

«آن قوم فرود آی که من اگر تمردم نکنید رای روشن دارم  
 «ای بی پدرها! مگر از قومی که چون مار بسرعت  
 «رو سوی شما دارند بیم ندارید اگر این گروه تیرهاشان را  
 «باوج قله نهلان بیندازند در هم شکافد.

«خدا شما را خیر دهد کار خودتان را بمردی گشاده بازو  
 «و جنك آزموده واگذار کنید.»

شاپور قوم ایاد را در هم شکست و قتل عام کرد و جز تنی چند از آنها  
 که بدیار روم گریختند جان نبردند آنگاه بازوان مردم عرب را از جای برد و  
 از آن پس شاپور ذوالاكتاف لقب یافت.

معاویه بن ابی سفیان به قوم تمیم عران نامه نوشته بود که بعلی بن ابی طالب  
 رضی الله عنه حمله کنند علی رضوان الله علیه خبر یافت و در یکی از خطبه های خود  
 ضمن سخنی مفصل گفت «قومی که صلاح را فساد پندارند یا گمراهی در کارها را  
 هدایت شمارند بهلاك نزدیک باشند چنانکه شاپور ذوالاكتاف در سیاهبوم قوم  
 ایاد رانا بود کرد»

شاپور ضمن تاخت و تازها که در حدود عرب داشت بدیار بحرین حمله برد  
 که در آن روز کار محل بنی تمیم بود و بسیار کس از ایشان بکشت و مردم بنی  
 تمیم فراری شدند در آن موقع شیخ قبیله عمرو بن تمیم بن مر بود و سیصد سال  
 داشت او را در سبیدی بستون خانه آویخته بودند و چون خواستند او را ببرند  
 نپذیرفت و گفت او را همانجا واگذارند گفت «من امروز یا فردا خواهم مرد  
 مگر از عمر من چقدر مانده است؟ شاید خدا بوسیله من شما را از صولت این  
 پادشاه که بر عرب مسلط شده نجات دهد.»

پس او را رها کردند و بهمان حال که بود وا گذاشتند سواران شاپور همه  
 جا را بگرفتند و دیدند که مردم رفته اند و سبیدی بر درختی آویخته دیدند. عمرو

نیز صدای شیبه و سم اسبان و همهمه مردان شنید و با صدائی ضعیف بانك بر آورد وی را گرفتند و بنزد شاپور بردند و چون بحضور ویش نهادند نشانه‌های پیری و گذشت روزگار را بر او آشکاردید و بدو گفت «ای پیر از دست رفته تو که باشی؟» گفت «من عمرو بن تمیم بن مریم و بدین سن رسیده‌ام که می‌بینی مردم از شدت کشتار و مجازات تو فراری شده‌اند و من ترجیح دادم بدست تو نابود شوم که فراریان قومم زنده بمانند شاید خداوند پادشاه آسمان و زمین بدست تو ایشانرا گشایش دهد و از قصد کشتارشان منصرف کند و من اگر اجازه دهی می‌خواهم چیزی از تو بپرسم» شاپور گفت «بگو سخنت شنیده میشود» عمرو گفت «این چیست که ترا بقتل رعیت و مردم عرب وا داشته است؟» شاپور گفت «برای این میکشمشان که شهرهای مرا با اهل مملکت گرفته‌اند» عمرو گفت «اینکار را وقتی کردند که کارشان بدست تو نبود و چون بالغ شدی از بیم تو از تباہکاری دست برداشتند» شاپور گفت: «میکشمشان برای اینکه ما شاهان ایران در علم نهان و اخبار گذشتگان خویش دیده‌ایم که عرب بر ما چیره شود و ملك از ما بگیرد.» عمرو گفت «این را یقین داری یا گمان میبری؟» گفت «یقین دارم و ناچار چنین خواهد شد» عمرو گفت «اگر این را میدانی پس چرا با عرب بد میکنی بخدا اگر همه عربان را نگاهداری و با ایشان نکوئی کنی وقتی دولت بچنگ ایشان افتد نیکی تو را در باره قومت تلافی میکنند و اگر عمرت دراز بود وقتی ملك بایشان رسید ترا نیز عوض دهند و تو و قومت را نگه دارند اگر این قصه که میگوئی محقق باشد این عاقلانه تر و سودمندتر است. اگر محقق نیست پس چرا بدی میکنی و خون رعیت میریزی؟» شاپور گفت «قصه صحیح است و ملك بشما میرسد اما آنچه گفتی عاقلانه است سخن راست گفتی و گفتار ناصحانه آوردی» وانگاه منادی شاپور بانك زد و مردم را امان داد و شمشیر برداشت و از کشتار چشم پوشید. گویند عمرو پس از آن هشتاد سال و بقولی کمتر در این جهان بماند و

خدا دانایتر است .

و شاپور بشام حمله برد و شهرها بگشود و جمعی از رومیان را بگشت  
 آنگاه بفکر افتاد ناشناس بسرزمین روم رود و اخبار و روش ایشان بداند و درزی  
 ناشناس سوی قسطنطنیه رفت . در آن هنگام قیصر مهمانی بزرگی میداد که  
 خاص و عام در آن حضور مییافتند او نیز با جمع برفت و بر خوانی نشست  
 قیصر به نقاشی دستور داده بود که به لشکرگاه شاپور رفته تصویر وی را کشیده  
 بود و چون تصویر را بنزد قیصر برد بفرمود تا آنرا بر ظرفهای شراب که طلاونقره  
 بود رسم کردند آنروز برای کسی که با شاپور بر خوان نشسته بود جامی آوردند  
 و یکی از خدمه تصویر جام را با شاپور که کنار خوان و مقابل وی بود بدید و از  
 تطابق دو صورت و شباهت فوق العاده آن تعجب کرد و بنزد شاه رفت و باو خبر داد .  
 شاه بگفت تا شاپور را بیاوردند و قصه او را پرسید گفت « من از اسواران  
 شاپورم و کاری کرده بودم که مستحق مجازات شدم بهمین جهت بسرزمین شما  
 آمدم » ولی این سخن را باور نکرد و او را بشمشیر حواله داد که مقرر شد و  
 او را در پوست گاوی کرد آنگاه قیصر با سپاه خویش حرکت کرد تا به میانه  
 عراق رسید و تاخت و تاز کرد و نخلها بیرید تا بشهر جندی شاپور رسید که  
 بزرگان ایران در آنجا حصارى شده بودند و بنزدیک آن فرود آمد شبی که  
 انتظار میرفت فردای آن شهر را بکشایند شب عید بود و موکلان در کار شاپور غافل  
 ماندند و مست شدند گروهی اسیران ایرانی بنزدیک شاپور بودند بآنها گفت تا  
 بند از همدیگر بکشایند و دلشان داد و بفرمود تا يك مشك روغن را که آنجا بود  
 روی او بریزند و چون بریختند پوست نرم شد و اورهائی یافت و نزدیک شهر آمد  
 که بر باروهای آن نگهبانی میکردند و با نگهبانان سخن گفت که او را بشناختند  
 و با ریسمان بالا کشیدند وی در خز این سلاح بگشود و مدافعان شهر را برون  
 برد و اطراف سپاه روم پراکنده کرد و رومیان مغرور و مطمئن بودند . و

چون ناقوسها زده شد تا کهان این سپاه حمله بردند و قیصر را که اسیر شده بود نزد شاپور آوردند که او را زنده نگهداشت و کسانی از مردان وی را که از کشته شدن جسته بودند بدویوست. قیصر در عراق بجای نخلها که بریده بود زیتون کاشت که از آن پیش در عراق زیتون نبود و بند بزرگ رودخانه شوشتر را بساخت و با سنگ و آهن و سرب محکم کرد و هر چه را خراب کرده بود آباد کرد که ذکر اخبار آن بدراز میکشد. انگاه قیصر بجانب روم باز گشت.

در بعضی تاریخها هست که شاپور قیصر را بطناب بست و پی پاشنه های او را برید یا داغ کرد و رومیان حیوانات خود را بطناب نبندند و موزه پاشنه دار بپا نکنند. حارث بن چنده که بنام هرمرزان معروف است در این باره گوید «آنها (یعنی ایرانیان) بر همه مردم پادشاهی داشتند

«و در سیاه بوم هر قل را بطناب بستند و ابوقابوس را بقر کشتند  
«وزمین را از ایاد گرفتند.»

و یکی از شاعران قدیم ایران درباره کار شاپور که جان خویش بخطر انداخت و بجستجو بسرزمین دشمن رفت گوید:

«شاپور در خاندان خود ممتاز و بر گزیده بود و مرد معمولی شد.

«که در روم میکشت و از کید مکاران،

درشته مرگ در اطراف او میکشت.

«او را بگرفتند و اشتباه و خطائی عجیب بود که کس باعث آن نبود.

«و شاه رومی با هول و خطر بسرزمین عراق نزدیک شد.

«و ایرانیان بدروازه ها سخن گفتند و پراکنده شدند.

«چنانکه شیران بیشه در غارها بانگ همدیگر را

«جواب دهند و کاررو میان با شمشیر یکسره شد.

«و محو شدند و افرینا بر این انتقامجویان!

«بجای نخلها که قطع کرده و باشمشیر بریده بود زیتون کاشتند»  
 پس از آن شاپور بدیار جزیره آمد و به دیگر دیار روم حمله برد و مردم  
 بسیار از آنجا بیاورد و در شوش و شوشتر و دیگر شهرهای ولایت اهواز اقامت داد  
 که توالد کردند و در آن دیار سکونت گرفتند و از آن هنگام بشوشتر دیبای  
 شوشتری و انواع حریر و به شوش خز و بدیار نصیبین پرده و فرش بافتند و معمول  
 شد که هنوز هم هست. شاهان ساسانی که پیش از شاپور بودند و بسیاری از شاهان  
 طبقه اول سلف در طیسبون که بر زمین عراق و مغرب مدائن بود اقامت داشتند.  
 شاپور در مشرق مداین اقامت گرفت و ایوانی را که تا کنون بنام ایوان کسری  
 معروفست آنجا بساخت و پرویز پسر هر مزقستهایی از ابن بنارا تکمیل کرد. وقتی  
 رشید بر لب دجله بنزدیک این ایوان فرود آمده بود و شنید که در پشت خیمه‌ها  
 یکی از خدمه بدیگری میگوید: «ابن فلان و بهمان زاده که این بنارا ساخته  
 میخواست از روی آن با آسمان برود» رشید یکی از خدمه مراقب را بگفت تا یکصد  
 چوب باو بزند و بحاضران گفت «پادشاهی يك جور خویشاوندی است و پادشاهان  
 برادرانند غیرتم گفت که برای صیانت ملك او را ادب کنم که شاهان بهم  
 پیوسته‌اند» و هم در باره رشید آورده‌اند که وی پس از گرفتن بر مکیان کس  
 پیش یحیی پسر خالد بن برمک فرستاد و او بزندان بود و در باره ویران  
 کردن ایوان مشورت کرد و او پاسخ فرستاد که هر گز ممکن و رشید بحاضران  
 گفت «دل به مجوسیگری و علاقه مجوس دارد و نمیخواهد آثار آن محو شود» و  
 خرابی ایوان را آغاز کرد اما معلوم شد که برای ویران کردن ایوان مخارج بسیار  
 لازم است که از فزونی بحساب نیاید و از اینکار دست برداشت و نامه به یحیی نوشت و  
 حال را بدو خبر داد. جواب آمد که در ویرانی آن هر چه بایسته است خرج کند  
 و اینکار را ادامه دهد رشید از اختلاف گفتار اول و آخرش در عجب شد و کس  
 فرستاد و حال پرسید گفت «بله اینک اول گفته بودم میخواستم آوازه بلند و

و نیک‌نامی ملت اسلام برقرار ماند و اقوامی که بروز کاران بعد آیند بر این بنای بزرگ بنگرند و گویند قومی که قوم سازنده این بنا را مغلوب کرده و رسوم آن برانداخته و ملکش بگرفته قومی بزرگ و دلیر و گردنفر از بوده است اما در خصوص جواب دوم چون خبر یافته که ویرانی ایوان را آغاز کرده و در اینکار فرومانده خواستم ناتوانی از ملت اسلام دور کرده باشم تا کسانی که بروز کار آیند نگویند این قوم از ویران کردن بنائی که ایرانیان ساخته بودند ناتوان بود، و چون رشید سخن او بشنید گفت: «خدای تعالی او را بکشد که هر وقت هر چه از او شنیدم درست بود، و از ویرانی ایوان چشم پوشید. و هم شاپور بود که شهر نیشابور را بخراسان و دیگر شهرها بفارس و عراق بنیاد کرد.

بعد از شاپور پسر هرمز، برادرش اردشیر پسر هرمز پادشاه شد و مدت پادشاهیش تا هنگام خلع چهل سال بود آنگاه پس از او شاپور پسر شاپور پنجمسال و بقولی پنجمسال و چهارماه پادشاهی کرد و با قوم ایاد بن تزار و دیگر اقوام عرب جنگها داشت. شاعر ایادی در این باره گوید: «بر رخم شاپور پسر شاپور بدور قبه‌های ایاد اسب و گوسفند هست».

گویند این شعر را کسانی گفته‌اند که از کشتار شاپور ذوالا کتاف بدیار روم گریخته بودند، چنانکه بگفتیم، سپس بدیار خویش باز گشتند و به قوم ربیعیه از فرزندان بکر بن وائل پیوستند. قوم ربیعیه بر سیاه بوم تسلط یافته بود و بقلمرو شاپور حمله میبرد و شاعر ایادی شعر مذکور را در این باره گفت. ایاد جزو ربیعیه بود و جز این نیز گفته‌اند و خدا بهتر داند که درست چیست.

پس از او بهرام پسر شاپور پادشاهی یافت و مدت شاهی ده سال و بقولی یازده سال پس از او یزدگرد پسر شاپور که بنام خطا کار معروفست پادشاهی یافت و مدت شاهی تا وقتی بمرد بیست و یکسال و پنج ماه و هیجده روز و بقولی بیست دو سال دو ماه کم بود آنگاه پس از او بهرام پسر

یزدگر که همان بهرام گوراست پادشاهی یافت و مدت پادشاهی بیست و سه سال و بقولی نوزده سال بود وی بیست ساله بود که پادشاهی رسید و در اثنای شکار با اسب در باثلاقی فرورفت و مردم ایران از غم او بنالیدند که با همگان عدالت و نیکی و با رعیت مهربانی کرده بود و در ایام او کارها استقرار داشت.

در ایام او خاقان پادشاه ترك به صغد آمد و سوی ایران تاخت گویند تا ولایت ری آمد بهرام سپاه فراهم کرد و با گروهی از نخبه یاران از بیراهه بیامد و بسپاه خاقان تاخت و سراورا بعراق برد و ملوک زمین از او بیمناک شدند و قیصر با او صلح کرد و مال فراوان فرستاد پیش از آن بهرام بطور ناشناس بدیار هند رفته بود که اخبار ایشان بداند و بیکی از ملوک هند پیوسته بود که شبریه نام داشت و در یکی از جنگها در حضور وی دلیری نمود و دشمن را مغلوب کرد و شاه باین پندار که او یکی از آسواران ایران است دختر خویش را بدو داد وی در حیره با عربان بزرگ شده بود و بزبان عربی شعر میگفت و بزبانهای دیگر نیز سخن میکرد برانگشتری نوشته بود «بگردار گفته هارا بزرگ کنندوی را در باره گرفتن پادشاهی از بعد پدر و برداشتن تاج و درفش که میان دوشیر نهاده بودند حکایتهاست و سر گذشتههای دیگر که تذکار آن بدراز میکشد و اینکه چرا او را بهرام گور گفتند و روش تیراندازی که در ایام او پدید آمد از نگرستن درون و برون کمان که همه را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده ایم با آنچه ایرانیان و ترکان در باره ساختمان کمان گفته اند که بنای آن چون مزاج انسان بر طبایع چهار گانه است و اقسام و کیفیت تیراندازی که داشته اند. از جمله شعر بهرام گور که بیجاست این سخن است که بر وزغلبه بر خاقان گفته بود :

وقتی گروههای او را بپراکندم گفتم کوئی قدرت بهرام را نشنیده بودی  
که من نگهبان همه ملک ایرانم و ملکی که نگهبان ندارد بچه کار می آید.

و هم این سخن که گوید :

«مردم هر دیار بدانسته‌اند که بندگان من شده‌اند شاهان را مطیع کردم و همه عزیزان را از مطیع و مطاع مغلوب کردم اینک شیران آنها از بیم من گریزانند و از ترس من به آب‌خور گاه نروند وقتی پادشاهی کردن افرازد من دسته‌ها و سپاهها برای او مهیا کنم که با اطاعت من کندیا اورا خسته از زنجیر و بند پیش می‌آرند.»

و اورا عربی و فارسی اشعار بسیار است که بمنظور اختصار از تذکار آن در اینجا چشم پوشیدیم .

پس از او یزدگرد پسر بهرام پادشاهی یافت و مدت شاهی هیجده سال و چهارماه و هیجده روز بود وی در ناحیه باب و ابواب با خشت و گل دیواری بساخت چنانکه سابقاً در همین کتاب ضمن سخن از باب و ابواب و جبل قبح یاد کرده‌ایم و هم یزدگرد پسر بهرام یکی از حکیمان عصر را که در اقصای مملکت بود احضار کرد تا خوی حکیمان پذیرد و برای تدبیر امور رعیت رای از او فرا گیرد و هنگامی که بحضور آمد یزدگرد بدو گفت «ای حکیم دانشمند سامان ملک بچیست؟» گفت : «با رعیت مدارا کردن و حق از ایشان بی‌زحمت گرفتن و مطابق عدالت با ایشان مهربانی کردن و راهها را امن داشتن و انتقام مظلوم از ظالم گرفتن .» گفت «مایه صلاح پادشاه چیست؟» گفت : «وزیران و دستیاران وی که اگر بصلاح آیند کار ملک بصلاح گراید و اگر تباهی کنند بتباهی رود» یزدگرد بدو گفت : «مردم درباره موجبات فتنه سخن بسیار گفته‌اند بمن بگوفتنه از چه زاید و سربلند کند و چیست که آنرا آرام کند و از پیش بردارد؟» گفت : «فتنه از کینه‌ها آید و از جسارت عوام زاید که از تحقیر خواص پدید آمده باشد و از گشادگی زبانها بر از دلها و هم از بیم توانگر و طمع تنگدست و غفلت لذت جوی و فرصت طلبی محروم قوت گرفته باشد. و آنچه فتنه را بخواباند علاج



واقعه پیش از وقوع کردن است و جائی که هزل شیرین باشد جدی شدن و بهنگام خشم و رضا مآل اندیش بودن.

آنکاه پس از او هرگز پسر یزدگرد پادشاه شد و برادرش فیروز بمخالفتش برخاست و او را بکشت و پادشاه شد و او فیروز پسر یزدگرد پسر بهرام بود. پادشاهی فیروز تا وقتی در مرو رود خراسان بدست حشمتواز پادشاه هیاطله کشته شد ۲۷ سال بود هیاطله همان صغدیانند که میان بخارا و سمرقند اقامت دارند.

آنکاه قباد پسر فیروز پادشاهی یافت و مزدك زندیق در ایام او ظهور کرد که مزدکیان بدو انتساب دارند، مزدك را با قباد حکایتها بود و ترتیبات و نیرنگها میان عوام پدید آورد تا انوشیروان بدوران شاهی خود او را بکشت. شاهی قباد تا وقتی بمرد چهل و سه سال بود.

آنکاه پس از وی پسرش انوشیروان بن قباد بن فیروز چهل و هشت سال و بقولی چهل و هفت سال و هشتم ماه پادشاهی کرد. قباد بسبب اعمال مزدك و یارانش از پادشاهی خلع شده بود و برادرش جاماسب مدت دو سال بجایش نشسته بود. انوشیروان باین بزرگمهر پسر سرحو همدستی کرد تا قباد بشاهی باز گشت و حکایت آن دراز است. و چون انوشیروان پادشاهی یافت مزدك را بکشت و هشتاد هزار کس از یارانش را نیز بدو پیوست و این حادثه ما بین حادر و نهروان عراق بود و از آن روز انوشیروان نامیده شد که بمعنی شاه نو است و مردم مملکت خود را بردین مجوس هم سخن کرد و تا مل و اختلاف و مباحثه درباره ادیان را ممنوع داشت و چون ملوک ناحیه باب و ابواب و جبل قبیخ بقلمرو وی میتاختند بدانجا شتافت و دیوار معروف را بر مشکهای پر باد از پوست گاو باسنک و آهن و سرب پیا کرد که هر چه دیوار بالا تر رفت مشکها فروتر شد تا بقعر در با قرار گرفت و دیوار از آب بالا آمده بود آنکاه مردان بزیر آب رفته با کارد و خنجر مشکها را بشکافتند و دیوار در دل آب بقعر دریا استوار شد که تا کنون یعنی بسال سیصد و سی دو بجاست و این

قسمت دیوار را که بدریاست صد گویند که اگر کشتی دشمن بدانجا رسد مانع آن شود<sup>x</sup> آنگاه دیوار را بخشگی ما بین جبل قبیخ و دریا امتداد داد و در قسمتهای مجاور کفادررها نهاد آنگاه دیوار را بر کوه قبیخ کشید چنانکه از پیش در همین کتاب ضمن سخن از اخبار کوه قبیخ و باب آورده‌ایم انوشیروان در کار این بنا با ملوک خزر حکایت‌ها داشت. گویند وقتی دیوار را بنا میکرد اقوام این ناحیه بحال ترس و تسلیم بودند.

آنگاه انوشیروان بعراق رفت و فرستادگان و هیئت‌های ممالک دیگر با هدایا بدربار وی آمدند از جمله کسانی که بدربار آمده بودند فرستاده قیصر پادشاه روم بود که هدیه‌ها و تحفه‌ها همراه داشت و این فرستاده ایوان را بدید که ساختمانی نکو داشت و در صحن آن کجی‌ای بود. گفت «این صحن می‌بایست چهار گوش میبود» بدو گفتند «در محل کجی پیرزنی خانه داشت شاه خواست خانه او را بخرد و بفروش تشویقش کرد اما نخواست بفروشد و شاه مجبورش نکرد و کجی چنانکه می‌بینی بجاماند» رومی گفت «این کجی نیکتر از راستی است»

انوشیروان در مملکت خود سفرها کرد و بگشت و بناها و قلعه‌ها و باروها استوار کرد و پادگانها نهاد و پیمان قیصر بشکست و بجانب جزیره شتافت و شهرهای آنجا را بگشود تا بفرات رسید و بشام رفت و شهرهای آنجا را نیز بگشود. از جمله شهرها که گشود حلب و قنسری و حمص و ناحیه ما بین انطاکیه و حمص بود سپس سوی انطاکیه رفت و شهر را که؛ خواهرزاده قیصر نیز در آن بود؛ محاصره کرد و بگشود. بر ساحل انطاکیه نیز شهری بزرگ و پر آبادی و عجیب‌البنار را که هنوز آثار آن بجاست و سلوکیه نام داشت بگشود سپس

x مولف کلمه صد را باص آورده که بمعنی منع است و ظاهراً سد یا سین منظور است. چنانکه زاب (ز) بمعنی رود را با ذاب (ذ) بمعنی مدافع بهم آمیخته بود

بکشودن دیگر شهرهای شام و شهرهای روم پرداخت و غنائم و جواهر و اموال فراوان گرفت و شمشیز در کسان نهاد و سپاهها و دسته‌ها بهر سو فرستاد تا فیصله از در صلح آمد و باج و خراج فرستاد که از وی پذیرفت و از شام مرمر و سنگ‌سپید و اقسام موزائیک و سنگ آورد. موزائیک چیزی است که از شیشه و سنگ یزند و رنگهای بهجت انگیز دارد و چون نگین در فرش زمین و تزئین بناها بکار رود و يك نوع آن بصورت کاسه‌های شفاف باشد. این چیزها را بعراق آورد و در حدود مداین شهری بساخت و آنرا رومیه نامید و بتقلید انطاکیه و دیگر شهرهای شام بناها و داخل حصار را از سنگهای مذکور کرد و با روی شهر از گل است و تا کنون آثار ویرانه‌های آن بجاست و از آنچه گفتیم نشانه است. خاقان پادشاه ترك دختر و دخترزاده خویش را بزنی انوشیروان داد و ملوک سند و هند و شمال و جنوب و ممالک دیگر از بیم صولت و کثرت سپاه و وسعت مملکتش و آن رفتار که با ممالک دیگر داشته بود و پادشاهان کشته بود و پیروی عدالت میکرد با او بصلح آمدند و هدیه‌ها فرستادند و هیئت‌ها روانه کردند. شاه چین بدو نوشت «از فغفور پادشاه چین و صاحب قصر درو گوهر که در قصر او دو جوی از عود و کافور میرود که بوی آن از دو فرسنگ احساس میشود که دختران هزار شاه خدمت او میکنند که در اصطبل خود هزارفیل سپید دارد، برادرش خسرو انوشیروان» و يك اسب از مروارید پکانیده هدیه او کرده بود که دیدگان سوار و اسب از یاقوت سرخ بود و دسته شمشیرش از زمرد گوهر نشان بود با يك جامه ابریشم چینی طلائی رنگ که تصویر شاه با زیور و تاج در ایوان نشسته و خدمه بپا ایستاده و مگس پران‌ها بدست بارشته‌های طلا بر آن نقش بود و زمینه جامه لاجوردی بود و در زبیل طلا جا داشت و کنیزی که در میان موی خود گم شده بود و جمالی خیره‌کننده داشت حامل آن بود با چیزهای دیگر از تحفه‌های عجیب که از دیار چین آرند و ملوک به همگنان خود هدیه فرستند. شاه هند نیز بدو نوشت «از

پادشاه هند و بزرگ بزرگان مشرق و صاحب قصر طلا با درهای یاقوت و مروارید  
 برادرش پادشاه ایران صاحب تاج و درفش، خسرو انوشیروان « و هزار من عود  
 هندی برای او هدیه فرستاد که در آتش چون موم ذوب شدی و مهر همانند موم  
 مهر بر آن نقش گرفتی و خط آن نمودار شدی با يك جام از یاقوت سرخ که دهانه  
 آن يك و جب بود پیر از مروارید باده من کافور چون پسته و درشت تر و کنیزی که هفت  
 ذراع قد داشت و مژه هایش بچهره اش میخورد و سپیدی دید گانش میان پلکها  
 از صفا چون برق میدرخشید و کیفیتی جالب و وضعی دلپذیر داشت با ابروان  
 پیوسته و کیسوانی که بدنبال خود میکشید با فرشی از پوست مار نرمتر از حریر  
 و زیباتر از هر پارچه ظریف و نامه رابطلای سرخ بر پوست درخت معروف به کازی  
 نوشته بودند این درخت بدیار هند و چین یافت شود و از گیاهان عجیب است که رنگ  
 نیکو و بوی خوش دارد و پوست آن از کاغذ چینی نازکتر است و ملوک چین و هند نامه بر آن  
 نویسند. هنگامی که انوشیروان در لشکر گاه بجننگ یکی از دشمنان بود نامه شاه تبت  
 بدو رسید بدین مضمون: از خاقان شاه تبت و اراضی مشرق که مجاور چین و هند  
 است برادر پسندیده سیرت و قدر، شاه مملکتی که میان هفت اقلیم است، و  
 اقسام تحفه های عجیب که از دیار تبت آرند از جمله صد زره تبتی و صد خفتان و  
 یکصد سپر تبتی مطلا و چهار هزار من مشک خزینه های در نافه آهوان، بدو هدیه  
 فرستاده بود.

انوشیروان بماورای رود بلخ تاخت و تاختلان رفت و خشنواز پادشاه  
 هیاطله را با انتقام جدش فیروز بکشت و ملک او را بقلمرو خویش افزود. از  
 هند کتاب کلیه و دمنه و شطرنج و خضاب معروف هندی را برای وی آوردند خاصیت  
 خضاب این بود که رنگ سیاه آن بر موهائی که تا یکسال میروئید نمودار بود و  
 رنگ دیگر نمیشد گویند هشام بن عبدالملک بن مروان نیز از همین خضاب  
 می بست.

انوشیروان خوان بزرگی داشت از طلا مرصع باقسام جواهر که بر اطراف آن نوشته بود « هر که غذا از حلال خورد و مازاد آن بحاجتمند دهد نوشش باد هر چه را باشتها خوری تو آنرا میخوری و هر چه را بی اشتها خوری ترا میخورد » و چهار انگشتر داشت يك انگشتر خاص مالیات بود که نگین عقیق داشت و نقش آن « عدالت » بود و انگشتری خاص املاك که نگین فیروزه داشت و نقش آن « آبادی » بود و انگشتری خاص مخارج بود که نگین یاقوت سرمه‌ای داشت و نقش آن « نامل » بود و انگشتری خاص برید بود که نگین یاقوت سرخ داشت که چون آتش میدرخشید و نقش آن « امید » بود .

انوشیروان ترتیب خراج عراق را معین کرد و بر هر جریب از سیاه بوم که کشتزار گندم و جو بود يك درم و برای برنج نیم درم و برای هر چهار نخل پارسی که خرماهای خوب داشت يك درم و هر شش نخل معمولی که خرماهای پست تر داشت يك درم و بر هر شش درخت زیتون يك درم و بر تاک هشت درم و بر رطب هفت درم مقرر کرد و این هفت نوع غله بود و محصولات دیگر را که انسان و حیوان از آن بهره می‌گرفتند معاف داشت. انوشیروان را کسرای خیر می‌گفتند و شاعران در شعر خویش از او یاد کرده‌اند. عدی بن زید عبادی در ضمن شعری در این باب گوید:

« کسری انوشیروان بهترین شاهان چه شد؟ و شاپور که پیش از او بود چه شد. حوادث از او باك نداشت پادشاهی او برفت و در بارش متروك ماند.

« وقتی برفتند گوئی اوراق خشك بودند که باد جنوب و شمال در همشان پیچید »

يك روز انوشیروان با حکیمان نشست که از آرای آنها بهره گیرد و چون بترتیب در مجلس وی نشستند گفت « مرا بحکمتی رهبری کنید که هم برای من و هم برای رعیت سودمند باشد » هر يك رای خویش بگفتند و انوشیروان سرفرو برده بود و در گفتارشان اندیشه می‌کرد. چون نوبت سخن به بزرگمهر پسر بختگان رسید

گفت: «ای پادشاه من همه مطلب را در دوازده کلمه برای تو خلاصه میکنیم»  
گفت «بگو» گفت «نخست ترس از خدا در شهوت و رغبت و ترس و خشم و هوس  
و میباید در همه اینموارد خدا نه خلق را منظور داشته باشی دوم راستی در گفتار  
و کردار و وفا بوعده و شرط و عهد و پیمان سوم مشورت با علما در حادثات  
امور چهارم احترام علما و اشراف و مرزداران و سرداران و دبیران و بندگان  
هر يك بقدر مراتبشان پنجم مراقبت قضات و تفتیش کار عمال باقتضای عدالت و  
پاداش درستکار و کیفر بدکار ششم مراقبت زندانیان که روزها در کارشان بنگری  
و از وضع بدکار مطمئن شوی و بیگناه را رها کنی. هفتم مراقبت راهها و بازارها  
و نرخها و داد ستدها هشتم حسن تادیب رعایای مجرم و اجرای مجازاتها. نهم  
فراهم آوردن سلاح و لوازم جنگ دهم احترام فرزندان و کسان و خویشاوندان  
و تامل در مصالح آنها. یازدهم گماشتن مراقبان بدربندها تا حوادث بیم انگیز را  
پیش بینی کنند و پیش از وقوع علاج آن توان کرد دوازدهم مراقبت وزیران و  
بندگان و تعویض آنها که نادرست یا ناتوانند.» انوشیروان فرمان داد تا این  
سخنان را با طلا نوشتند و گفت «همه تدبیر و سیاستهای شاهانه در این گفتار  
جمع است.»

از سخنان حکمت آمیز انوشیروان که بجا مانده اینست که از او پرسیدند  
«گر انقدرترین گنجها که هنگام حاجت سودمند افتد کدامست؟» گفت «نیکی ای که  
پیش آزادگان سپرده باشی یا دانشی که برای اعقاب واگذاری.»  
به انوشیروان گفتند «دراز عمرتر از همه مردم کیست؟» گفت «هر که علمش  
بسیار باشد و اخلافتش از او ادب آموزند یا نیکی فراوان کرده باشد که اعقابش  
بدو شرف اندوزند» و هم انوشیروان گفته است «نعمت دادن لقاحی است که  
سپاسگزاری از آن زاید و آنکه نعمت دهد راه سپاسداری را برای سپاسگزار  
میکشاید» و هم او گفته است «حریصان را بصف مردم امین میار و دروغگویان را

جزو آزادگان «مشمار» يك روزا نوشيروان به بزرگمهر گفت «كدام يك از فرزندان من سزاوار شاهيست؟» و آنكه را منظور داشت با اشاره وانمود بزرگمهر گفت: «من فرزند ترا نمی شناسم ولی تو انم گفت كه چه كس سزاوار شاهيست. آنكه فضائل بیشتر دارد و ادب بیشتر جوید و از عوام بیشتر گریزد و با رعیت مهر باتر باشد و خویشاوند را بیشتر رعایت کند و از ظلم بیشتر دوری گزیند هر كه این صفات دارد در خورشاهیست.»

مسعودی گوید مائیز صفاتی را كه هر كه دارد در خورشاهیست با گفتار حكما و قدمای ایران در این باب و هم گفتار حكمای یونان از قبیل افلاطون در كتاب السياسة المدنيه و دیگر كسان كه از پس دوران وی بوده اند همه را در كتاب الزلف آورده ایم.

از بزرگمهر نقل کرده اند كه گفته بود «از انوشيروان دو خوی مخالف دیدم كه هر گز نظیر آن از وی ندیده بودم روزی كه بار داده بود یکی از خواص وی بیامد و وزیر، او را دور كرد بفرمود تا وزیر را بازدارند و يك سال بارش ندهند كه از حد مقرر خود تجاوز کرده بود و در انجمن بناروا از دیگران پیشی گرفته بود. يك روز هم او را دیدم كه با حضور وی در یکی از اسرار تدبیر مملكت سخن داشتیم و خدمه از پس خوابگاه و تخت وی سخن داشتند و صدایشان بلند شد بطوریکه ما را از كارمان باز داشتند و چون تفاوت دو حال را بدو وانمودم گفت عجب مدار ما پادشاه رعیتیم ولی خدمه ما پادشاه قلوب نمایند و در خلوت ما چیزها باشد كه با وجود آن از ایشان احترام توانیم كرد.»

انوشيروان میگفت: «پادشاهی بسپاه است و سپاه بمال و مال بخراج و خرج بآبادی و آبادی به عدل و عدالت به اصلاح عمل است و اصلاح عمل بدرستکاری وزیران است و سر همه اینست كه شاه مالك نفس خویش باشد و آنرا تادیب کند كه مالك و نه مملوك آن باشد.»

و هم او میگفت: «اصلاح کار رعیت از فزونی سپاه در کار فیروزی مؤثرتر است و عدالت شاه از حاصلخیزی سال سودمندتر است» .

و هم او میگفت: «ایام خوشی چون چشم بهم زدن میگردد و ایام غم همانند ماههاست» . مسعودی گوید: انوشیروان سرگذشتها و خبرهای نکودارد که همه را با حادثه‌ها که در سفرهای دیگر داشت و شهرها و قلعه‌ها که ساخت و جنگاوران که بدر بندها گماشت، در کتابهای سابق خود آورده‌ایم .

آنکه پس از وی هرگز پسر انوشیروان پسر قباد پادشاهی یافت . مادرش فاقم دختر خاقان پادشاه ترک بود و بقولی دختر یکی از شاهان خزر مجاور باب و ابواب بود و پادشاهش دوازده سال بود . وی با خواص مردم ستم پیش گرفت و بعوام متمایل شد و آنها را تقرب افزود و فرومایگان و اوباش را پروبال داد و بر ضد خواص برانگیخت . گویند وی در مدت پادشاهیش سیزده هزار مرد بنام از خواص ایران را بکشت .

بسال دوازدهم شاهی هرگز کار ملک پراکنده شد و ارکان آن بلرزید و دشمنان رو سوی او کردند و یاغی وی بسیار شد و احکام موبدان را از میان برداشته بود و روش معقول و شریعت قدیم ویرانی گرفته بود و اصول را تغییر داده و رسوم را محو کرده بود . از جمله کسانی که روسوی وی آورده بودند شیاب بن شیب یکی از ملوک بزرگ ترک بود که چهار صد هزار سپاه همراه داشت و بولایت هرات و بادغیس و بوشنگک خراسان فرود آمد و هم از اطراف ملک طرخانان خزر با سپاهی بزرگ هجوم آوردند ملوک حدود جبل قبیخ نیز که با هم صلح کرده و خونهای فیما بین را بخشیده بودند با سپاه فراوان در نواحی مجاور خود تاخت و تاز آغاز کردند . یکی از بطریقان شاه روم نیز با هشتاد هزار سپاه بحدود جزیره آمد از جانب یمن نیز سپاهی بزرگ از مردم قحطان و معد بسرداری عباس معروف به احوال و عمرو افوه بیامد و کار هرگز آشفته شد و موبدان



صاحب رای را که مدتها بود بر کنار داشته بود فرا خواند و مشورت کرد و نتیجه رای آنها چنین شد که با سه طرف صلح آرند و رضای ایشان حاصل کنند و یکجا بجنک شیابه بن شیب رو کنند و بهرام چوبین مرزبان ری نامزد جنک او شد این بهرام از فرزندان چوبین پسر میلاد از نسل انوش معروف بهرام بود و با دوازده هزار سپاه عازم شد در صورتیکه شیابه چهارصد هزار سپاه داشت بهرام با او حکایتها و نامه‌های تشویق و بیم و حیل‌های جنگی داشت تا او را بکشت و اردوگاهش را یغما کرد و خزاین و اموالش را بتصرف آورد و سرش را بنزد هرمز فرستاده و برموده پسر شیابه از بیم بهرام در یکی از قلعه‌ها حصاری شد و بهرام بنزدیک آن فرود آمد و برموده باطاعت هرمز تن داد و سوی او رفت. تر که ملوک ترک و خزاین افراسیاب و جواهراتی که از سیاوش گرفته بود بنزد شیابه بود بعلاوه تر که بهراسف پادشاه ترک و چیزهایی که از خزاین یستاسف از بلخ ر بوده بود و دیگر ذخایر ملوک قدیم بدست ترکان بود و اینهمه بدست بهرام افتاده بود و مجموعه‌ای از آن برای هرمز فرستاد و چون این اموال و جواهر و غنائم دیگر که بهرام فرستاده بود بمقصد رسید وزیر هر مزار یخسیس خوزی از شیفتگی و خورسندی شاه از محموله بهرام حسادت کرد و گفت «این کناهش را بزرگتر میکند» و از خیانت بهرام با هرمز سخن گفت که بیشتر جواهر و اموال و غنائم را خاص خویش کرده است و شاه را بر ضد او تحریک کرد تا بهرام نیز از اطاعت بدر رفت آنگاه بهرام بحیله درهم‌هایی بنام خسرو پرویز سکه زد و کسانی از تجار را مأمور کرد تا آنرا بدر بار هر مز خرج کنند و مردم با آن دادوستد کردند و در دستها فراوان شد و هرمز بدانست و یقین کرد که پسرش خسرو پرویز بطلب پادشاهی این درهم‌ها را سکه زده است و قصد او کرد و تردید نداشت که این کار اوست و ندانست که نیرنگ بهرام است. پرویز که پدر را خشمگین دید فراری شد و به ولایت آذربایجان و ارمنستان و اران و

بیلقان رفت و هرمز ، بسطام و بندویه دو دائی پرویز را بزدان کرد آنها نیز به نیرنگ از محبس گریختند و جمعی از سپاه بدیشان پیوست که هرمز را بگرفتند و چشمش را میل کشیدند که ناپینا شد و چون خبر به پرویز رسید سوی پدر عزیمت کرد و پیش او رفت و گفت که در این باره گناهی نداشته و از بیم جان فراری شده است و هرمز تاج بدو داد و ملک بدو سپرد و چون خبر به بهرام چوبین رسید با سپاه خود آهنگ دربار و پایتخت کرد پرویز بمقابله او شتافت و بر ساحل نهر روان روبرو شدند که رود در میانه بود و فرود آمدند و مدتی بدشنام و ناسزاگوئی گذشت آنگاه پیکارها در میانه رخ داد و پرویز که یارانش از او بریدند و به بهرام پیوستند شکست خورد و شبدار اسب معروف زیروی از رفتار بماند همین اسب است که تصویر آن با پرویز و چیزهای دیگر در کوهستان ولایت قرماسین از توابع دینور هست و اینجا با تصویرهای کم نظیر که در سنک کنده شده از شگفتیهای جهان است ایرانیان و عربان در اشعار خویش از این اسب معروف به شبدار یاد کرده اند يك روز که پرویز بر شبدار سوار بود و لگام آن بگسیخت زیندار و لگام دار را بنخواست و میخواست بواسطه بی دقتی در کار لگام کردنش را بزند و او گفت «ای پادشاه چرمی نیست که با آن پادشاه اسبان را بتوان کشید» و شاه او را ببخشید و جایزه داد وقتی اسب زیر پرویز از رفتار بماند در آورد گاه از نعمان بنخواست که اسب خویش یحمووم را بدو دهد و او نپذیرفت و با آن فرار کرد و حسان بن حنظله بن حیة طائی پرویز را بدید که مردانش با او خیانت ورزیده اند و نزدیک هلاک است و اسب خویش را که معروف به صیب بود بدو داد و گفت : «ای پادشاه با اسب من فرار کن که زندگی تو برای مردم از زندگی من سودمندتر است» پرویز نیز اسب شبدار را بدو داد که با گروهی از مردم بگریخت و پرویز سوی پدر رفت . حسان بن حنظله طائی در این زمینه گوید: «چیزی را که کسری میخواست با و دادم من کسی نبودم که بگذارم او در میان

سپاه پیاده بماند کرده صیب را که در میان اسبان ترك و وائل نشاندار بود بدو بخشیدم. پس از آن پرویز او را پاداش داد و حقیقتش را کرد و چون پرویز از پس شکست سوی پدر رفت پدرش گفت پیش قیصر رود و از او کمک خواهد زیرا اگر پادشاهان در اینگونه موارد کمک بخواهند کمک بینند و با پدر گفتگوی دراز داشت آنکاه پرویز با گروهی از خواص و دودائی خود بسطام و بندویه از دجله گذشت و از بیم سواران بهرام پل را برید و همانروز در ضمن راه متوجه شد که دودائش از او عقب مانده اند و از کار آنها و جمعی از همراهانش که بایشان پیوسته بودند بد گمان شد و سبب پرسید گفتند «ممکنست بهرام پیش پدرت هر مزرود و با وجود اینکه کوراست تاج مملکت را بسراو نهد و خود هر مزان شود - معنی هر مزان امیر الامر است و رومیان صاحب این مقام را دستق گویند - و بهرام از جانب پدرت هر مزنامه به قیصر نویسد که پرویز پسر من با گروه همدستان خویش مرا بگرفتند و میل کشیدند او را نزد من بفرست و قیصر نیز ما را بنزد او فرستد و بهرام ما را بکشد بنا بر این بناچار باید پیش پدرت باز گردیم و او را بکشیم» پرویز سوگندشان داد که چنین نکنند و گفت که از کارشان بیزار است ولی آنها و همراهانشان که میلهها از مداین دور شده بودند با شتاب بدانجا باز گشتند و بنزد هر مز رفتند و او را خفه کردند و به پرویز پیوستند. سواران بهرام نیز با آنها رسیدند و در یکی از دیرها در میانه تصادمی بود و عاقبت از دست سواران رهائی یافتند و پرویز راه خود را دنبال کرد. ورقه بن نوفل در باره هر مز گوید:

«خز این هر مز برای اوسودی نداشت

«عادیان نیز میخواستند جاوید باشند اما نشدند.

«سلیمان نیز که باد و جن و انس را که دشمن همدیگرند.

«بفرمان داشت جاوید نماید.»

و چون بهرام چوبین از کشته شدن هر مز خبر یافت از نهر وان بمداین شتافت

وملك را بتصرف آورد. پرویز تا رها رفت و آنجا فرود آمد و بوسیله دائی خود بسطام و جمعی از همراهان بیادشاه روم که موريقس نام داشت نامه نوشت و از او برضد دشمن کمک خواست و وعده داد که هرچه از اموال خود خرج کند پس میدهد و سپاه او را نکومیدارد و خونبهای کسانی را که کشته شوند باو میپردازد و تعهدات دیگر کرد و هدیه‌های بسیار فرستاد از جمله یکصد غلام که همه فرزندان بزرگان ترك بودند بنهایت خوب و زیبا و خوش صورت که گوشواره‌های طلای درولولو نشان بگوش داشتند و خوانی عنبرین که روی آن سه ذراع بود و سه پایه از طلای جواهر نشان داشت يك پایه بشکل ساق و پنجه شیر بود و دیگری پا و سم گوزن کوهی بود و سوم پا و پنجه عقاب بود و میان خوان جامی از جزع یمانی گرانبها بود که يك وجب دهانه داشت و پراز یاقوت سرخ بود و يك زنبیل طلا محتوی یکصد مروارید هر يك بوزن يك مثقال که گرانبها ترازان نبود. موريقس پادشاه روم نیز دو هزار هزار دینار برای او فرستاد و یکصد هزار سوار با هدیه خود همراه کرد با هزار جامه دیبای خزینه‌ای که بازر سرخ و غیر سرخ بافته شده بود و یکصد و بیست دختر از دختران ملوک برجان و جلیقیان و سقلاب و وسکنس و دیگر اقوام مجاور شاه روم که تاجهای جواهر بسر داشتند و دختر خود ماریه را بزنی اوداد و او را همراه برادر بفرستاد. شاه روم با پرویز شرایط بسیار کرده بود از جمله اینکه از شام و مصر که انوشیروان بتصرف آورده بود صرف نظر کند و متعرض آن نشود و پرویز بپذیرفت. شاهان ایران از ملوک اقوام مجاور زن می گرفتند اما زن با آنها نمیدادند که آزاده و بزرگ زاده بودند و این قصه‌ای دراز است چون رفتار قریش که رسوم معمول را رها کردند و رسم خاص گرفتند و آنرا حمس نامیدند و در مزدلفه توقف کردند و آنرا حج اکبر شمردند و گفتند ما حمس شده ایم یعنی بر سوم خاص از کسان ممتازیم. پیامبر صلی الله علیه و سلم به انصار گفته بود «من يك مرد احمسی بوده‌ام» و چون کار پرویز فراهم آمد بولایت آذربایجان رفت و سپاهی که

آنجا بود بدو پیوست و بسیار کس از سربازان و قبایل بدو افزوده شد و بهرام چوبین که عزیمت پرویز بدانست با سپاه خود بمقابله وی رفت و دوسپاه روبرو شد و جنگ بضرر بهرام بود که با تنی چند از یاران خود بحدود خراسان گریخت و نامه بنخاقان پادشاه ترك نوشت و امان یافت و با کسانی که همراه وی گریخته بودند و خواهرش کردیه که در شجاعت و سوارکاری همسنگ وی بود و در بسیاری جنگها بدو تکیه داشت بدیار ترك رفت خسرو پرویز نیز بیایستخت خود رفت و سپاه موريقس را مال و مرکب و جامد بخشید و کمک ایشان را پاداش داد و دو هزار هزار دینار با هدایای بسیار و اموال فراوان از مصنوعات طلا و نقره برای او فرستاد و بهمه وعده‌ها که داده بود وفا کرد و تعهدات خویش بانجام رسانید آنگاه پرویز حیل‌های کرد تا بهرام را در دیار ترك بکشند و او در آنجا بغافلگیری کشته شد گویند يك مرد باررکان پارسی سر او را به نیرنگ از مقبره‌ای که شاه ترك در آنجا بنخاکش سپرده بود بر بود و بیاورد و بدربار پرویز در صحن قصر آویختند. کردیه نیز بهمراهی یاران بهرام که بدیار ترك بودند از آنجا برون شد و در راه با پسر خاقان حکایت‌ها داشت و پرویز بدو نامه نوشت تا داییش بسطام را که مرزبان خراسان و دیلم بود بکشد. کردیه او را بکشت. پرویز داییش دیگر را نیز بعوض پدرش هرگز بکشت آنگاه کردیه بنزد وی رفت که او را بزنی گرفت.

ایرانیان در سرگذشت بهرام چوبین و اعمال جالب وی به دیار ترك در ایامی که آنجا بود و نجات دادن دختر شاه ترك از حیوانی بنام سمع که بقدر يك گورخر بزرگ بود و دختر را هنگام تفرج از میان کنیزانش ربود و همه احوال بهرام از آغاز کار تا هنگام کشته شدن و نسب او کتابی جداگانه دارند.

وزیر پرویز که در او نفوذ داشت و مدیر امور وی بود یکی از حکمای ایران یعنی بزرگمهر پسر بختگان بود و چون سیزده سال از پادشاهی او بگذشت وزیر را متهم کرد که بزندقان ثنوی مذهب متمایل است و بفرمود تا او را حبس

کنند و بدو نوشت : «تمر علم و نتیجه عقل تو این بود که در خور کشتن و سزاوار مجازات شدی» و بزرگمهر بدو نوشت : «اگر بخت با من بود از عقل خودم بهره ور میشدم و اکنون که بخت یار من نیست از صبر بهره میگیرم اگر نیکی فراوان را از دست داده‌ام از بدی بسیار نیز آسوده شده‌ام.» پرویز را بر ضد بزرگمهر تحریک کردند که او را پیش خواند و بگفت تا دهان و بینش بشکستند. بزرگمهر گفت: «دهان من در خور بدتر از این بود» پرویز گفت : «چرا ای دشمن و مخالف خدا؟» گفت برای آنکه من پیش خواص و عوام از اوصاف تو چیزها میگفتم که نداشتی و ترا محبوب ایشان میکردم و از کارهای نیک تو چیزها میگفتم که خلاف واقع بود تو که از همه پادشاهان بدطینت‌تر و زشت‌کارتر و بد رفتارتری آیا مرا بگمان میکشی و از یقین خود که مرا همیشه دل بسته شریعت دیده‌ای چشم میپوشی؟ در این صورت کی بعدل تو امید خواهد داشت و بگفتارت تکیه و بکارت اطمینان خواهد کرد؟» پرویز خشمگین شد و بگفت تا گردنش را بزنند. بزرگمهر درباره زهد و مطالب دیگر کلمات و حکمت‌ها و نصایح و گفتار بسیار دارد که معروفست. پرویز از کشتن او پشیمان شد و تاسف خورد و بخیر اریس وزیر دوم را که مقامش پائین‌تر از بزرگمهر بود احضار کرد و چون او بزرگمهر را کشته دید غمین شد و بدانست که رهائی نخواهد داشت و سخن درشت گفت پرویز بفرمود تا او را نیز بکشند و بدجله افکندند. و چون این دو مرد را که لیاقت تدبیر ملک داشتند از دست بداد از رسم عدل و طریقت حق بگشت و بستم و تعدی خاص و عام رعیت پرداخت و تکالیف بیسابقه فرمود و ستمها روا داشت که کس یاد نداشت. انگاه یکی از بطریقان روم بنام فوقاس با پیروان خود بر ضد موریکس پادشاه روم و پدرزن و نجات دهنده پرویز برخاست که او را بکشند و فوقاس را بپادشاهی برداشتند و چون خبر به پرویز رسید بخاطر پدرزن خود خشمگین شد و سوی روم لشکر کشید و در این زمینه حکایتها داشت که ذکر آن بدر از میکشد

و شهریار مرزبان مغرب را بجنک رومیان فرستاد که در انطاکیه فرود آمد و با رومیان و با پرویز خبرها و مکاتبه‌ها و حیل‌ها بود تا عاقبت پادشاه روم به پیکار شهریار آمد و خزاین خود را با هزار کشتی از راه دریا فرستاده بود که باد همه را بساحل انطاکیه افکند و شهریار آنرا به غنیمت گرفت و بنزد پرویز فرستاد و گنج بادآور نام یافت. پس از آن میان پرویز و شهریار تیره شد و شهریار بطرف شاه روم متمایل شد و شهریار او را سوی عراق کشانید تا به نهر وان رسید و پرویز از روی حیل نامه‌ها نوشت و بایکی از اسقفان مسیحی که در حمایت وی بود بفرستاد و شاه روم را بقسطنطنیه بازربود و میان او و شهریار تیره کرد و مطالب دیگر که در کتاب اوسط از آن سخن آورده ایم.

بدوران شاهی پرویز جنک ذی قار رخ داد که پیمبر صلی الله علیه و سلم درباره آن فرموده بود «این نخستین بار بود که عرب از عجم انتقام گرفت و بوسیله من برایشان فیروزی یافت» جنک ذی قار از پس چهل سال تمام از تولد پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم رخ داد و او بمکه اقامت داشت و مبعوث شده بود و بقولی از پس هجرت بود و بروایت دیگر چند ماه پس از جنک بدر بود و پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم در مدینه اقامت داشت. این جنک میان بکر بن وایل و هرمرزان حاکم خسرو پرویز بود و ما اخبار آنرا با شرح و توضیح در کتاب اوسط آورده ایم و از تذکار آن در اینجا بی نیازیم.

در ایام پرویز حوادثی بود که از نبوت خبر داشت و از رسالت مرده میداد. پرویز عبدال مسیح بن بقیله غسانی را بنزد سطیح کاهن فرستاد و رویای موبدان و لرزش ایوان و حوادث دیگر را با قضیه دریاچه ساوه بگفت پرویز نه انگشتر داشت که در امور ملک بکار بود یکی انگشتر نقره که نکین یا قوت سرخ و نقش صورت شاه داشت و وصف شاه را در اطراف آن نوشته بودند حلقه انگشتر از الماس بود و نامه‌ها و سجالات را با آن مهر میکردند انگشتر دوم نکین عقیق داشت و نقش آن

«خراسان آزاد» بود و حلقه طلا داشت و یاد داشتها را با آن مهر میزدند انگشتر سوم نگین جزع داشت و نقش آن يك سوار بود و حلقه طلا داشت که کلمه الوحا را بر آن نقش کرده بودند و جوابهای چاپار را با آن مهر میزدند انگشتر چهارم نگین یاقوت کلی داشت و نقش آن «بمال خوشی توان کرد» بود و حلقه طلا داشت و حواله‌ها و نامه‌های عفو یاغیان و مجرمان را با آن مهر میکردند انگشتر پنجم نگین یاقوت کلی داشت و این از همه انواع سرختر و صافتر و گرانقدرتر است و نقش آن «حره و خرم» یعنی «خرسندی و خوشبختی» بود و اطراف آن مروارید و الماس بود و خزینه جواهرات و بیت المال خاص و خزینه زیور را با آن مهر میکردند. انگشتر ششم نقش «عقاب» داشت و نامه‌های ملوک آفاق را با آن مهر میکردند و نگین آن آهن چینی بود. انگشتر هفتم نقش «مکس» داشت و داروها و غذاها و بوهای خوش را با آن مهر میکردند و نگین آن پادزهر بود. انگشتر هشتم نگین مروارید داشت و نقش آن «سرگراز» بود و کردن محکومین بقتل را با نامه‌هایی که درباره خونبها فرستاده میشد با آن مهر میکردند انگشتر نهم آهن بود که هنگام دخول حمام بدست میکرد و نگین آن بزن داشت.

در اصطبل پرویز پنجاه هزار حیوان بود و بتعداد اسپان سواری زینهای طلای مروارید و جواهر نشان داشت در اصطبل وی هزار فیل بود که یکی سفیدتر از برف بود و يك فیل بود که دوازده ذراع بلندی داشت. فیل جنگی باین بلندی بندرت یافت شود که بیشتر فیلهای از نه تا ده ذراع باشد. ملوک هند فیلهای تنومند و بلند را بهای گزاف دهند ممکن است فیلهای وحشی سرزمین زنگک از آنچه گفتیم خیلی بلندتر باشد و این را بقیاس شاخ آن که دندان گویند و از آنجا آرند توان دانست که وزن دندان صد و پنجاه تا دوپست من باشد و من دورطل بغدادیست و هرچه دندان بزرگتر باشد پیکر فیل بزرگتر است.

يك روز عید پرویز برون شده بود و سپاه و عده و سلاح برای او رژه



میداد بصف رژه هزار فیل بود و پنجاه هزار سوار نیز بجز پیادگان در اطراف آن بود فیلهای در مقابل پرویز بخاک افتادند و سر بر نداشتند و خرطوم بر نچیدند تا آن را با کجک کشیدند و فیلبانان بهندی با آنها سخن گفتند. وقتی پرویز این بدید تاسف خورد که چرا مزیت فیل داشتن خاص هند است و گفت دایکاش فیل هندی نبود و ایرانی بود آنرا با سایر دواب قیاس کنید و بقدر معرفت و ادبی که دارد مزیتش نهید. هندوان به فیل و تنومندی و معرفت و اطاعت و خو پذیری و فهم آن و اینکه شاه را از دیگران امتیاز میکند در صورتیکه حیوانات دیگر از فهم بدور است و میان دو چیز را تفاوت نمی نهد بسیار میبایند بعدها در این کتاب شمه‌ای از اخبار فیل و سخنانی را که هندوان و غیر هندوان درباره امتیاز فیل بردیگر دواب گفته‌اند یاد خواهیم کرد. مدت پادشاهی پرویز تا وقتی خلع شد و چشمانش را میل کشیدند و کشته شد سی و هشت سال بود.

آنکه پس از او پسرش قباد معروف بشیرویه که دستگیر کننده و قاتل و جانی پدر بود بیادشاهی رسید و مردم او را ستمگر نامیدند. بروز کار او در عراق و اقلیم‌های دیگر طاعون آمد و دو بیست هزار کس از طاعون هلاک شد آنکه بیشتر گوید گوید یک نیم مردم هلاک شد و آنکه کمتر گوید یک ثلث گوید. پادشاهی شیرویه تا وقتی بمرد یکسال و ششماه بود. خسرو پرویز و پسرش شیرویه اخبار جالب و نامه‌ها دارند که در کتابهای سابق خود یاد کرده‌ایم.

آنکه پس از شیرویه پسرش اردشیر که ولیعهد مملکت بود پادشاهی یافت وی هفت ساله بود و شهریار، مرزبان مغرب که حکایت او با پرویز و پادشاه روم از پیش گذشت از انطاکیه شام سوی وی تاخت و او را بکشت. مدت شاهیش پنجماه بود.

پس از آن شهریار در حدود بیست روز و بقولی دوماه پادشاهی کرد؛ جز این نیز گفته‌اند؛ و آزر میدخت دختر خسرو بغافلگیری او را بکشت.

پس از آن خسرو پسر قباد پسر پرویز پادشاه شد و بقولی خسرو پسر پرویز بود وی در ناحیه ترك اقامت داشت و بسوی پایتخت عزیمت کرد و در راه پس از سه ماه پادشاهی کشته شد. پس از او پوران دختر خسرو پرویز پادشاه شد و مدت شاهی یکسال و نیم بود پس از آن یکی از خاندان شاهی از فرزندان شاپور پسر یزدگرد خطا کار که فیروز خشن شده نام داشت بیادشاهی رسید و مدت پادشاهی دو ماه بود پس از آن آرمیدخت دختر خسرو پرویز پادشاه شد و پادشاهی یکسال و چهار ماه بود پس از آن فرهاد خسرو پسر خسرو پرویز که طفل بود بیادشاهی رسید و پادشاهی یکماه و بقولی چند ماه بود.

پس از آن یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز پسر هرمز پسر انوشیروان پسر قباد پسر فیروز پسر بهرام پسر یزدگرد پسر شاپور پسر هرمز پسر شاپور پسر اردشیر پسر ساسان بیادشاهی رسید وی آخرین پادشاه ساسانی بود و پادشاهی تا وقتی که در مرو خراسان کشته شد بیست سال بود. هنگام قتل وی هفتسال و نیم از خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه میگذشت و سال سی و یکم هجرت بود. درباره مدت شاهی و زمان قتل او جز این نیز گفته اند.

مسعودی گوید بیشتر علاقمندان تاریخ و سرگذشت ایرانیان بر این رفته اند که همه شاهان ساسانی از اردشیر پسر بابک تا یزدگرد پسر شهریار از مرد و زن سی پادشاه بوده اند دوزن و بیست و هشت مرد. در بعضی تواریخ دیدم که شمار شاهان ساسانی سی و دوشاه بود و شمار شاهان طبقه اول که ایرانیان قدیم بودند از کیومرث تا دارا پسر دارا نوزده پادشاه بود یکی زن که همایه دختر بهمن بود و افراسیاب ترك و هفده مرد دیگر و شمار ملوک طوایف که یاد کرده ایم از کشته شدن دارا پسر دارا تا ظهور اردشیر پسر بابک یازده پادشاه بود که شاهان شیراران بودند و دیگر ملوک طوایف را بانتساب آنها اشکان گفتند پس جمع ملوک از کیومرث پسر آدم که بنظر ایرانیان، چنانکه گفته اند، اولین ملوک بنی آدم بود تا یزدگرد پسر شهریار

پسر خسرو شصت شاه بود که از آن جمله سه زن بود و مدت شاهیشان چهار هزار و چهارصد و پنجاه سال بود و بقولی شمارشان از کیومرث تا یزدگرد هشتاد شاه بود.

و چنان دیده‌ام که جمعی از مطلعان اخبار و سرگذشت نویسان و مؤلفان کتب تاریخ و غیرتاریخ براین رفته‌اند که مدت شاهی ایرانیان تا هنگام هجرت سه هزار و شصت و نود سال بود. از جمله از کیومرث تا انتقال پادشاهی به منوچهر یک هزار و نصد و بیست و دو سال بود و از منوچهر تا زرادشت پانصد و هشتاد و سه سال بود و از زرادشت تا اسکندر دویست و پنجاه و هشت سال بود و پادشاهی اسکندر پنج سال بود و از اسکندر تا پادشاهی اردشیر پانصد و هفده سال بود و از اردشیر تا هجرت چهارصد سال بود.

بعدها در این کتاب شمه‌ای از تاریخ جهان و پیمبران و شاهان را در جای مناسب دربابی که خاص آن خواهیم داشت بیاریم. بحز ذکر هجرت و خلافت ابوبکر و اخلاف وی از خلیفگان و ملوک بنی‌امیه و بنی‌عباس که باب دیگری از این کتاب را خاص آن کرده‌ایم که بعد از اخبار امویان و عباسیان بیاید و عنوان آنرا «ذکر تاریخ دوم» نهاده‌ایم.

شاهان ایران از آغاز روزگار تا وقتی خداوند اسلام را بیاورد چهار گروه بودند. گروه اول را خدایان می‌گفتند و خدا بمعنی بزرگ است چنانکه گویند خدای کالا و خدای خانه و اینان از کیومرث تا فریدون بودند پس از آنها از فریدون تا دارا پسر دارا، کیان بودند، آنگاه اشکان بودند و آنها بطوریکه در باب ملوک الطوائف گفته‌ایم، ملوک الطوائف پس از اسکندر بوده‌اند پس از آن ساسانیان یعنی شاهان طبقه دوم ایران بودند.

ابوعبیده معمر بن مثنی در کتاب «اخبار الفرس» که مطالب آنرا از عمر کسری روایت کرده گوید که ملوک ایران از سلف و خلف چهار طبقه بودند طبقه

اول از کیومرث تا گرشاسب بود. طبقه دوم از کیان پسر کیقباد تا اسکندر بود. طبقه سوم اشکانیان یا ملوک الطوائف بودند. طبقه چهارم را ملوک جمع نامیده که ساسانیان باشند و اولشان اردشیر پسر بابک بود. پس از آن شاپور پسر اردشیر. هرمز پسر شاپور. بهرام پسر شاپور. بهرام پسر بهرام. نرسی پسر شاپور. هرمز پسر نرسی. شاپور پسر هرمز. اردشیر پسر هرمز. شاپور پسر اردشیر. شاپور. پسر شاپور. بهرام پسر شاپور. یزدگرد پسر بهرام. بهرام پسر یزدگرد. فیروز پسر یزدگرد. بلاش پسر یزدگرد. قبان پسر فیروز. انوشیروان. هرمز. پرویز. شیرویه. اردشیر. شهریار. پوران. خسرو پسر قباد. فیروز خشنشده. آذر میدخت. فرهاد خسرو و یزدگرد بودند.

و اینان را که قبلا در این باب یاد کرده بودیم دوباره گفتیم از آنرو که در شمار و نامشان خلاف هست و روایتها و تاریخها متفاوت است و گفتارهای مختلف مطلعان تاریخ را بیاوردیم. و ما اخبار و سرگذشت وصایا و تذکارها و فرمانها و سخنان موقع تاجگذاری و نامهها و دیگر حوادث دوران ایشان را با ولایتها که نهادند و شهرها که بنیاد کردند و دیگر احوالاتشان را در کتابهای سابق خود آورده ایم و در این کتاب فقط مختصری از تاریخ و شماره ملوک و شمه‌ای از اخبارشان را میاوریم و هم در کتاب اخبار الزمان خطبه‌های چهار طبقه ملوک را با نهرها که هر کدام حفر کردند و شهرها که ساختند و نظریات و احکام ملوک و بسیاری از قضایای خصوصی و عمومی‌شان را با نسب سرداران سپاهشان و کسانی که در جنگها سرداری هر یک از آنها داشتند با انساب حکیمان و زهاد مشهور عصرشان و نسب مرزبانان و فرزندان چهار طبقه ملوک مذکور با تیره‌ها و شاخه‌های نخاندانشان با وصف سه خاندان معروف که کسری بر دیگر مردم سیاه بوم عراق برتری داد و تا کنون میان مردم آنسامان شهره‌اند همه اینها را یاد کرده ایم اشراف سیاه بوم پس از این سه خاندان شهر گانند که ایرج برتریشان داد و اشراف عراق

کرد و طبقه دوم بعد از شهر کان دهقانان بودند که فرزندان و هکرت پسر فردال پسر سیامک پسر نرسی پسر کیومرث شاه بودند. پسر و هکرت ده پسر داشت که پسران آنها دهقانان بودند و هکرت نخستین کس بود که رسم دهقانی آورد دهقانها پنج مرتبه بودند و لباسشان بتفاوت مراتبشان مختلف بود. یزدگرد آخرین ملوک ایران وقتی چنانکه گفتیم کشته شد سی و پنجسال داشت و دو پسر بنام بهرام و فیروز و سه دختر بنام ادرك و شاهین و مرداوند بجا گذاشت و بیشتر اعقاب او در مرو هستند و بیشتر شاهزادگان و اعقاب چهار طبقه ملوک تا کنون در سیاه بوم عراقند و همانند عربان قحطانی و نزاری درباره انساب خویش تحقیق کنند و بخاطر سپارند و مطلعان اینگونه مطالب در باب آنچه گفتیم تردید ندارند.

مسعودی گوید اکنون که زبده اخبار و طبقات ملوک ایران را بگفتیم از ملوک یونان و شمه‌ای از اخبارشان با اختلاف کسان درباره آغاز نسبشان باختصار سخن خواهیم داشت. والله ولی التوفیق بر حمته و رضوانه .

## ذکر ملوک یونان و شمه‌ای از اخبارشان و آنچه کسان درباره مبدأ نسبشان گفته‌اند.

مسعودی گوید: کسان را درباره اقوام یونانی خلاف است گروهی بر آن  
رفته‌اند که نسب آنها برومیان میرسد و به فرزندان اسحاق پیوسته‌اند گروهی  
دیگر گفته‌اند که یونان پسر یافث پسر نوح بود و جمعی بر آن رفته‌اند که مردم  
یونان از فرزندان آراش پسر ناوان پسر یافث پسر نوح بوده‌اند. گروهی دیگر بر آن  
رفته‌اند که آنها يك قوم قدیمی‌اند و از روزگار اول بوده‌اند.

آنها که پنداشته‌اند نسب مردم یونان و روم یکی بوده وجد هر دو ابراهیم  
است این توهم از آنجا کرده‌اند که سرزمین دو قوم بيك جا بوده و وطن مشترك  
داشته‌اند و خوی و مذهب دو قوم همانند بوده و خطائی که در تعیین نسبشان رخ  
داده و پدر همه را یکی دانسته‌اند از اینجا بوده است که بنظر محققان و اهل  
بحث راه صواب و طریقه تحقیق همین است. رومیان در زبان و تألیف کتابهای  
خویش پیرو یونانیان شدند بهمین جهت بکمال فصاحت و زبان آوری نرسیدند  
و زبان رومیان در ترتیب سخن و روش و تعبیر و اسلوب گفتگو از زبان یونانیان ناقص-  
تر و ضعیف‌تر است.

مسعودی گوید: علاقمندان اخبار متقدمان گفته‌اند که یونان برادر قحطان  
بود و از فرزندان عابربن صالح بود و چون از دیار برادر دور شد در اشتراك  
نسبشان تردید رخ داد که وی با جماعتی از فرزندان و کسان و همراهان خود از سر-